

# ظهور وافول اقتصاد مختلط

(قسمت دوم)

ترجمه: سید حسین میرجلیلی

نویسنده: Herman Van Der Wee

## «انواع روش های جدید اقتصاد بازار آزاد»

انواع روش های اشتراکی جدید در اقتصاد مختلط، در نقطه مقابل انواع روش های اقتصاد بازار جدید قرار دارد. روشن ترین مثال از این مغزله، ایالات متحده آمریکا و آلمان غربی هستند. هر چند هر دو به تدریج در جهت معتدل تر ساختن موضع خود طی دوره پس از جنگ جهانی دوم اقداماتی انجام دادند.

### ایالات متحده آمریکا

حتی بین دو جنگ جهانی، ایالات متحده به علت اتخاذ سیاست «نیو دیل» (New Deal) از مسیر اقتصاد مختلط بسیار دور شد. وقوع جنگ جهانی دوم نیز باعث گردید روند قبلی تشدید شود. در پایان جنگ، بدگمانی سنتی آمریکا نسبت به قدرت زیاد حکومت فدرال عملاً به اثبات رسید. آمریکائی ها اصل قدرت ویژه دولت در شرایط اضطراری را پذیرفتند. ولی خاطرنشان ساختند که مطمئناً قدرت گسترده دولت در آینده نزدیک با برطرف شدن شرایط ویژه دوباره محدود خواهد شد. پس از جنگ، سیاست بازگشت به وضع عادی به مرحله اجرا درآمد و به گونه حیرت آوری تکمیل گردید. با وجود این، برنامه نیو دیل و جنگ، اثرات خود را در طرز فکر پس از جنگ پیرامون ارتباط بین دولت و جامعه گذاشتند.

یکی از آثار تغییر طرز فکر اقتصادی پس از جنگ درباره دولت، تصویب قانون کار در سال ۱۹۴۶ بود. در این مصوبه، دولت خود را متعهد کرده بود که برای حصول نرخ بالای اشتغال از طریق اتخاذ سیاست ضد چرخه تجاری اقدام نماید. در واقع، این اقدام پاسخ مثبت به نظریه رکود «الوین هانسن» (Alvin Hansen) قلمداد می گردید. طبق نظر هانسن، به محض آنکه آمریکا به مرز حداکثر تولید برسد، ساختار سرمایه داری بازار به طور اجتناب ناپذیری اقتصاد را به رکود جدید و بیکاری زیاد می کشاند. تنها راه مقابله با آن نیز مداخله دولت

از طریق اتخاذ سیاست کنزی حفظ سیستماتیک تقاضاست. برای آنکه در آمریکا چهارچوب نهادی مستحکمی برای انجام این سیاست وجود داشته باشد. در سال ۱۹۴۶ قانونی به تصویب رسید که بر پایه آن «انجمن مشاوران اقتصادی» رئیس جمهوره تشکیل گردید. وظیفه این انجمن تهیه و تقدیم گزارش اقتصادی سالانه رئیس جمهور به کنگره بود.

تصویب قانون کار در سال ۱۹۴۶ یک گام اساسی و مهم توسط قانونگذاران آمریکا در جهت اقتصاد مختلط تلقی می گردید.

در کنار این قانون، اقدامات ساختاری مهمی به طور موازی برای ایجاد اطمینان از کارکرد بازار صورت می گرفتند. تصویب قانون «هارتلی» (Hartley) در سال ۱۹۴۷ تلاشی برای شکستن موقعیت بالقوه انحصاری سازمانهای کاریگری از طریق اتخاذ اقدامات محدود کننده بود. کاربرد محدود قانون ضد تراست در همان زمان نیز کوششی به منظور ممانعت از شکل گیری انحصارات به صورت مؤسسات بزرگ تلقی شد.

بنابراین، مکانیزم بازار به عنوان کارترین سیستم هماهنگی تصمیمات اقتصادی افراد، به حیات خود ادامه داد. دولت فدرال تنها در صورتی می توانست در مکانیزم بازار مداخله کند که رقابت آزاد مورد حمایت قرار گیرد. علاوه بر آن، مداخله دولت نیز می بایست با مکانیزم بازار انطباق داشته باشد؛ بدین ترتیب که هیچ تبعیضی میان شرکتهای صنعتی قائل نشود و اقدامات دولت برای همه شرکتهای صنعتی به طور یکسان صورت گیرد. برای اجتناب از خطرات تمرکز قدرت در یک دفتر فدرال، قدرت اجرایی دولت بین تعدادی اداره فدرال تقسیم شده بود. ادارات فدرال زیر نظر مستقیم رئیس جمهور قرار داشتند و در فعالیتهای خود با سایر ادارات فدرال به رقابت می پرداختند؛ وضعی که کنگره آمریکا همواره آنرا تشویق می کرد. بنابراین، بعد از جنگ جهانی دوم، دولت آمریکا ساختار اقتصاد بازار آزاد را مستحکم نمود.

زیادی بر توسعه برنامه ریزی دولتی داشت. هنگامی که در اواخر دهه ۱۹۴۰ جنگ سرد گسترش یافت و دولت آمریکا دوباره به فکر تسلیح مجدد در مقیاس وسیع و برخورد ها و همکاری های نزدیکتر بین بخش های خصوصی و عمومی افتاد، توسعه تسلیحات جدید نیازمند انعقاد قراردادهای تحقیقات اساسی، سوبسیدهای انبوه دولتی، و آشتی با بخش خصوصی در درازمدت بود. توسعه برنامه های فضائی و متعاقباً گسترش مواد و ابزارهای جدید، یک دوره همکاری تنگاتنگ ده تا بیست ساله را میان دولت و شرکتهای بزرگ به وجود آورد.

بخش دولتی در ایالات متحده رشد بسیار زیادی داشت. البته این رشد تنها به خاطر تسلیح مجدد و برنامه فضائی نبود. در ایالات متحده مانند سایر کشورهای غربی، این توافق وجود داشت که دولت مسئولیت خاصی در زمینه رفاه اجتماعی دارد.

آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا که مصمم بود قلمرو بخش دولتی را کاهش دهد و حتی در مبارزه انتخاباتی خود در سال ۱۹۵۲ آرا به وضوح اعلام کرد، ناگزیر وضعیت قبلی را حفظ کرد و حتی در زمینه خدمات اجتماعی سیستم دولتی را گسترده تر ساخت.

کندی در دوران ریاست جمهوری خود تلاشی سیستماتیک را برای برنامه ای تر شدن سیاست دولت آغاز کرد. «رابرت مک نامارا» تمامی ادارات دولتی و شرکتهای خصوصی را که روی پروژه های دفاعی کار می کردند تحت یک سیستم برنامه ریزی همگن در یکدیگر ادغام کرد. مک نامارا همچنین سیستم هایی را برای استاندارد کردن تجهیزات و قطعات ماشین آلات، عقلایی نمودن تولید کالاها و قادر ساختن نگاههای اقتصادی به پس آنداز، در مقیاس وسیع به کار گرفت. سایر بخشهای کشور نیز از الگوی مک نامارا پیروی کردند. اداره بودجه در سال ۱۹۶۲ آغاز بکار کرد و از تمامی مؤسسات بودجه فدرال خواست تا پیش بینی بودجه پنج ساله خود را ارائه کنند. البته خود اداره بودجه پیش بینی ده ساله از هزینه دولتهای فدرال داشت.

کندی سیاست برنامه ریزی دولت را با جدیت دنبال کرد. به توصیه اقتصاددانان برجسته ای چون «واسیلی لئونتیف» (Wassily Leontief) و «جان کنت گالبرایت» (John Kenneth Galbraith)، کندی کار برنامه ریزی نیروی انسانی را در مقیاس گسترده مجدداً بکار برد. به علاوه، وی سیاست توسعه منطقه ای فدرال را نیز در پیش گرفت (قانون توسعه مجدد مناطق مصوب ۱۹۶۱) و کوشید شهرنشینی از یک روند برنامه ریزی شده تبعیت کند.

از طریق اعطای سوبسید به ایالات، همکاری میان مقامات محلی، مسئولان دولتی و دولت فدرال را مورد تشویق قرار داد. از احداث جاده و بزرگراه، تأسیسات بازیافت فاضلاب شهری و موارد مشابه مشروط بر آنکه پروژه ها با برنامه ریزی منطقه ای و برنامه های دولت فدرال منطبق باشد، حمایت می کرد. کنترل زمینهای زیر کشت توسط دولت فدرال به طور روزافزون جایگزین کنترل مستقیم حجم تولیدات گردید. برای تولید نفت، دولت یک حداکثر سهمیه ماهانه برای ایالت تگزاس تعیین کرد که مبنای تولید نفت در سایر ایالت های نفت خیز آمریکا قرار گرفت.

به طور کلی می توان چنین گفت که طی دهه ۱۹۶۰، نظام اقتصادی در ایالات متحده آشکارا از اقتصاد بازار آزاد جدید به عنوان یکی از انواع اقتصاد مختلط، به نوع دیگر اقتصاد مختلط یعنی شکل برنامه ریزی شده آن تغییر یافته است. به همین لحاظ، همگام با روند توسعه اقتصادی، واگرایی فزاینده ای در اقتصادهای مختلط اروپای غربی حاصل شده است.

### آلمان غربی

آلمان غربی حتی پیش از ایالات متحده نمونه روشنی از اقتصاد مختلط از نوع اقتصاد بازار آزاد جدید بود؛ هرچند تنها در آغاز این روش را برگزید. با گذشت زمان، روند اقتصادی به سوی ایجاد یک سیستم اقتصادی مبتنی بر برنامه ریزی و سیاست ارشادی (مشاوره ای) رفت.

سالهای نخستین پس از جنگ جهانی دوم، به طور طبیعی شاهد عکس العمل تسلط درازمدت نازیها بود. سیاست ساختاری آن زمان، متکی بر

○ انواع روش های اشتراکی جدید در اقتصاد مختلط، در نقطه مقابل انواع روش های جدید اقتصاد بازار آزاد قرار دارد.

○ پیشرفت تکنولوژیک چشمگیری که پس از جنگ جهانی دوم صورت گرفت، شرکتهای بزرگ و بزرگتری را می طلبید، زیرا صرفه جویی های مبتنی بر مقیاس تولید تنها توسط سازمانهای کاملاً توسعه یافته و در شرایط نظارت شده می توانست به صورتی کارا تحقق یابد.

○ پس از جنگ جهانی دوم اقتصاد کشورهای سوئد، هلند، اتریش و بلژیک به شکل مختلط توسعه یافت. این کشورها را نه طبق سیاست های اقتصادی اشتراکی جدید می توان طبقه بندی کرد و نه بر پایه سیاست های اقتصاد بازار آزاد جدید.

○ در طول دهه ۱۹۳۰، سوئد سیاست چرخه تجاری از نوع کینز را تجربه کرد و حتی پیش از آن که کینز کاملاً نظریات خود را ارائه کند، این گونه سیاستها در سوئد جامه عمل پوشیده بود.

○ پس از جنگ جهانی دوم، دولت هلند در صدد برآمد که در چارچوب اقتصاد مختلط، مزایای فرآیند بازسازی را از طریق بازسازی سیستماتیک اقتصاد در جهت رشد مبتنی بر صادرات و بهره گیری از نگاههای بزرگ و مدرن به دست آورد.

در مورد سیاست ضد چرخه های تجاری، مدیریت تقاضا توسط دولت با تصویب قوانین درآمدی در سالهای ۱۹۲۵ و ۱۹۲۸ جامه عمل پوشید. با وجود این تغییر ماهرانه، تقاضا با اتخاذ سیاست بودجه ای مناسب حالت انتقابی به خود گرفت. کسری بودجه ناشی از جنگ سرد در تمامی دوران ریاست جمهوری ترومن طی سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۳ با اخذ مالیات بیشتر، و در دوران ریاست جمهوری آیزنهاور طی سالهای ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۱ با کاهش هزینه های دولتی تأمین گردید. روش اقتصادی جدیدی که از سوی کندی در سال ۱۹۶۱ اتخاذ شد، روند قبلی را دگرگون ساخت. اصول مکتب فکری کینز درباره تأمین مخارج اضافی دولت از راه سیاستهای تأمین کسری بودجه به طور سیستماتیک اقتصاد در آمریکا به کار گرفته شد. از اینرو اقدامات ضد چرخه تجاری مبتنی بر سیاست مالی نقش مهمی ایفا می کرد. از سال ۱۹۶۴ کنگره آمریکا افزایش و کاهش مالیاتها را به عنوان ابزاری برای اعمال سیاست ضد چرخه تجاری پذیرفت.

پیشرفت تکنولوژیک عظیمی که بعد از جنگ جهانی دوم صورت گرفت، نیازمند شرکتهای بزرگتر و بزرگتر بود، زیرا صرفه جوییهای مبتنی بر مقیاس تولید تنها توسط سازمانهای کاملاً توسعه یافته و در شرایط نظارت شده می تواند به طور کارا به کار گرفته شود. از اینرو شرکتهای بزرگ نیازمند برنامه ریزی درازمدت و استراتژی سرمایه گذاری هستند. از سال ۱۹۴۷ به بعد، نگاههای خصوصی مانند «مک گراو هیل» (Mc Graw - Hill) سالانه اقدام به انتشار خلاصه وضعیت پروژه های درازمدت مؤسسات اقتصادی بخش خصوصی آمریکا می کنند. نهادهای دولتی نیز به تدریج به این اقدام دست بازده اند. از اینرو، هم اکنون پیش بینی های ۵ ساله، ده ساله و حتی بیست ساله در مورد پروژه های اقتصادی آمریکا در دسترس می باشد.

استفاده از برنامه ریزی در فعالیتهای اقتصادی بخش خصوصی، تأثیر

متوسط، کشاورزی و تجارت خارجی به مرحله اجرا درآمد. این اقدام به طور مستقیم در تناقض با این اصل بود که سیاست اقتصادی دولت باید بر مکانیسم بازار منطبق باشد و به عبارت دیگر اقدامات سیاستگذاری دولت باید به طور کلی قابلیت کاربرد در بازار را داشته باشد.

برنامه ریزی عامل مهم دیگری بود که در جهت مخالف سیاست اقتصاد بازار آزاد جدید و مقبول دولت حرکت می کرد. گرایش به تمرکز در حیات بازرگانی آلمان به طور طبیعی برنامه ریزی درازمدت را تسهیل کرد. در کشوری که سنت کارتل شدن قدمت دارد و پایدار است، بخشهای مورد تهدید مانند زغال سنگ و فولاد به سرعت به سمت ایجاد سیستم توافق متقابل برای سرمایه گذاری درازمدت حرکت می کنند. در صنعت زغال سنگ این گونه توافق ها شامل تعطیل برخی معادن در حال کار و مدرن کردن بقیه معادن بود؛ درحالی که در بخش فولاد، غولهای فولاد برای هماهنگی طرحهای سرمایه گذاری درازمدت خود موافقت کردند که با یکدیگر هماهنگی و همکاری داشته باشند.

البته برنامه ریزی تنها برای حفاظت از بخشهای تهدید شده نبود. شرکتی تولیدکننده محصولات شیمیایی و الکترونیکی مانند «ایرو» «هوخست» و «زیمنس» بطور سیستماتیک طرح های سرمایه گذاری خود را براساس پیش بینی های درازمدت تنظیم کردند بانکهای آلمان نیز برنامه ریزی در بخش خصوصی را تسهیل نمودند. بدین ترتیب که شرکتی بخش خصوصی را تحت کنترل درآورده و با چندین سال تجربه، فنون هماهنگی و همکاری در مدیریت صنعتی و سرمایه گذاری انتظاف پذیر را ارتقا بخشیدند نقش آنها در حیات نظارت بر صنایع بزرگ، کاملاً پازر بود. اغلب صاحبان سهام بخش خصوصی حق رای خود در مجمع سهامداران را در بانکها به ودیعه نهادند، از اینرو بانک ها می توانستند نمایندگان خود را در هیات نظارت انتخاب کنند. علاوه، سیستم نمایندگی آراء می توانست این اطمینان را ایجاد کند که از طریق مداخله کلی حق رای، هر بانکی می تواند کنترل هیات نظارت در بخشهای خاصی را بدست آورد. در این شرایط هماهنگی سرمایه گذاری و برنامه ریزی درازمدت به یک فعالیت مدیریتی مشترک تبدیل گردید. از اینرو در زمینه مؤسسات بزرگ کمتر صحبت از اقتصاد بازار آزاد به میان می آمد.

دولت به طور فزاینده در سیستم برنامه ریزی مؤسسات بزرگ همکاری داشت. در سال ۱۹۲۸ یعنی آغاز طرح مارشال برای کمک به بازسازی کشورهای آسیب دیده از جنگ، دولت فدرال بانک «بازسازی» را تأسیس کرد. این بانک براساس یک روند برنامه ریزی شده حمایت مالی برای بانکهای تجاری و مؤسسات بزرگ فراهم می کرد. در سال ۱۹۵۲ دولت فدرال، کلیه صنایع آلمان را تحت فشار قرار داد تا برای استفاده دولت در جهت تکمیل فرآیند حرکت به سوی رونق اقتصادی وام بدهند. بدین طریق دولت طرحهای سرمایه گذاری منتخب را در بخشهای کلیدی به مرحله اجرا درآورد. در سال ۱۹۶۱ بانک بازسازی به یک مؤسسه دائمی و تابع مقررات و تصمیمات دولت به منظور تأمین مالی پروژه های سرمایه گذاری منتخب و درازمدت در بخشهای اقتصادی، مناطق و شرکتی که توسط سایر بانکها نادیده گرفته شده بودند، تبدیل گردید.

در سیاست اقتصادی مربوط به چرخه های تجاری، دولت نیز به تدریج از الگوی اقتصاد بازار آزاد جدید فاصله گرفت. بعد از اصلاح نظام پولی در سال ۱۹۴۸، سیاستهای بودجه ای و پولی ارتدوکس دنبال شد. هنگامی که به علت وجود مقتضیات خاصی مازاد عظیم بودجه پدید آمد، مبالغ حاصل شده خرج نشد بلکه پس انداز گردید و به صورت انباشته درآمد. ابزارهای پولی که در اختیار بانک آلمان بود صرفاً برای اجرای سیاستهای ضد چرخه تجاری به کار گرفته شد. به علت وجود روند مصرفی در داخل و رونق صادرات، مدیریت تقاضا قبل از سال ۱۹۶۰ ضروری نبود. اما سیاست چرخه ای ارتدوکس که در سالهای اولیه پس از جنگ به مرحله اجرا درآمد، نمی توانست ادامه یابد. در دهه ۱۹۵۰ دولت تصمیم گرفت مازاد عظیم بودجه خود را برای تأمین مالی گسترش رفاه اجتماعی و ارائه خدمات عمومی بیشتر (مانند استفاده از مازاد بودجه سال ۱۹۵۷ برای افراد بازنشسته مسن و حفاظت از محیط زیست در مقابل آلودگی) استفاده کند. از زمان وقوع رکود سال ۱۹۵۸ به بعد، ارهارد

تئوریهای مکتب اقتصادی فریبرگ (Freiburg) بویژه اصل معروف «واتراوکان» (Walter Eucken) بود که مهمترین وظیفه دولت را ایجاد اطمینان و حفظ روند پیشرفت نیروهای خالص اقتصاد بازار آزاد می دانست. به موازات دیدگاههای یاد شده، نظر «کارل زوینگ» (Karl Zwing) مبنی بر مشارکت کارگران در مدیریت کارخانه کاملاً نافذ بود. «ارهارده» (L. Erhard) وزیر اقتصاد آلمان اعلام کرد. ویژگیهای اصلی سیاستهای وی آن بود که کارتلها را به تعدادی شرکت کوچکتر تقسیم کرد. مؤسسات ملی شده را خصوصی سازی نمود و مشارکت کارگران را سرعت بخشید. سیاست ضد تراست وی منجر به تقسیم بانکهای بزرگ به بانکهای منطقی کوچکتر گردید. همچنین صنایع بزرگ نیز تجزیه شد. سیاست فعالی هم برای مساعدت شرکتی کوچک و متوسط و تحکیم موقعیت صاحبان سهام خرد در شرکتی بزرگ در پیش گرفته شد. علاوه بر آن، بعد از اصلاح نظام پولی در سال ۱۹۴۸، یک سیاست پولی دقیق و حساب شده اتخاذ گردید. در آن سال و همچنین در سال ۱۹۵۳ سعی شد مالیات بر اشخاص و شرکتها کاهش یابد. این کوشش ها بایستی در راستای جهت گیری سیاست دولت به سوی اقتصاد بازار آزاد جدید قلمداد گردد.

پس از جنگ، قانونگذاری آلمان در زمینه مشارکت کارگران در مدیریت بنگاههای اقتصادی فعال بود. در اوایل سال ۱۹۴۷ برخی ایالتیهای آلمان قوانینی در زمینه باصطلاح دموکراتیزه کردن اقتصاد وضع کردند. به عنوان مثال، در ایالت «روهر» (Ruhr) سیستم های مشارکت کارگران در سال ۱۹۴۷ به مرحله اجرا درآمد. در آوریل سال ۱۹۵۱ «بونداک» قانونی مختص دولت فدرال به تصویب رساند مبنی بر اینکه تصمیم گیری در بخشهای فولاد و زغال سنگ بایستی به صورت مشترک باشد. در هیات نظارت بر شرکتی فولاد و زغال سنگ، نمایندگان کارگران، پنج کرسی از پانزده کرسی موجود را اشغال کردند و در هیات مدیران نیز نماینده کارگران در کنار مدیران مالی و فنی حضور یافت. خصوصی سازی به اشکال مختلف و با هدف افزایش مشارکت کارگران سازماندهی شد. به عنوان مثال تعدادی از شرکتی بزرگ دولتی مانند «پروساگ»، «فولکس و آگن» و «ویا» خصوصی شدند و سهام خود را به قیمتهای بسیار ناازل به شاغلین کم درآمد عرضه کردند. اثر بخشی سیاست ساختاری آلمان، از اقتصاد بازار آزاد جدید الهام گرفت و در ابتدا به خوبی خود را نشان داد. هر چند پس از مدتی در عمل دیگر آنچنان دارای ارتباط منطقی نبود. بازسازی اجباری در آلمان از سال ۱۹۴۸ به بعد و اجرای طرح مارشال، مداخله بلندمدت دولت در اقتصاد را نه تنها مطلوب بلکه حتی ضروری ساخت.

در مورد خصوصی سازی شرکتی ملی شده و اقداماتی که بر ضد تراست ها و انحصارهای اقتصادی انجام شد، توجه به چند نکته لازم است.

اول آنکه نباید فراموش کرد که بخش دولتی در اقتصاد آلمان غربی از جایگاه مهمی برخوردار است. در دهه ۱۹۶۰ دست کم ۴۰ درصد از بخش سنگ آهن و زغال سنگ، ۶۲ درصد از نیروگاههای تولید برق، ۷۲ درصد از صنعت آلومینیم و ۶۲ درصد از سازمان های بانکی و همچنین بانک مرکزی متعلق به دولت فدرال آلمان بود. علاوه، با توجه به اینکه دولت بخشی از سهام شرکتی را نیز خریداری کرده بود، کنترل تقریباً تمامی شرکتی بخش خصوصی را به نحوی در اختیار داشت.

در قانون بانکداری سال ۱۹۵۲، اصل تمرکززدایی بانکهای بزرگ کنار گذاشته شد و تنها بعد از ده سال مذاکرات کارگری بود که سیاست ضد انحصار، سرانجام به شکل قانون ثمر داد. هر چند پس از آن، استثناها و توافقی متعددی در مورد تمرکززدایی بانکهای بزرگ به عمل آمد. در واقع از دهه ۱۹۶۰ به بعد تمرکز صنعتی یک رشته عواید اساسی در آلمان غربی به همراه داشت که بخش اعظم آن به خاطر افزایش رقابت در جهان، بویژه در جامعه اقتصادی اروپا بود. با توجه به رشد انحصارات چند جانبه در صنعت شیمیایی آلمان، دولت بخش فولاد و سایر بخشهای اساسی را راه اندازی کرد. علاوه بر آن، اقدامات تبعیض آمیز متعددی برای حمایت از بنگاههای صنعتی کوچک و

می‌گرفت. بی‌تردید توصیه انجمن کارشناسان اقتصادی تأثیر زیادی در سیاست‌های اقتصادی داشت. موضوع مهم دیگر، تنظیم سیاست درآمدی برنامه‌ریزی شده بود. ارگان مخصوصی به همین منظور تشکیل گردید که در آن نمایندگان دولت، مؤسسات تأمین مالی، کارفرمایان، کارگران و بانک مرکزی حضور داشتند و سیاست‌گذاری مربوط به تعیین دستمزدها در آینده را به عهده داشتند.

### انواع سیاست‌های اقتصاد متمرکز ارشادی

اقتصاد کشورهای کوچکتر اروپای غربی، شامل سوئد، هلند، اتریش و بلژیک از جنگ جهانی دوم به بعد به شکل مختلط توسعه یافت. این قبیل کشورها نه قابل طبقه‌بندی طبق سیاست‌های اقتصاد اشتراکی جدید هستند و نه طبق سیاست‌های اقتصاد بازار آزاد جدید. در واقع، این شیوه، نوع خاصی از اقتصاد مختلط است. به عبارت دیگر، نوعی شکل حد واسط است که مشاوره مرکزی بین نمایندگان گروه‌های مختلف اجتماعی به عنوان مهمترین مبنای صدور دستورات اقتصادی در کشور را ارتقاء می‌دهد. همکاری بین سازمان‌های کارگری و کارفرمایی جوی از آرامش اجتماعی برای بازسازی و رونق اقتصادی پس از جنگ فراهم کرد. متعاقب آن، این سیستم به سرعت نهادی شد و دنبایسم داخلی خود را توسعه داد. ارگانهای بحث و مشاوره مرکزی به منظور مشارکت در سیاست اقتصادی و اجتماعی ملی ایجاد شد.

برخی اوقات این ارگانها دارای ساختار دو حزبی بودند که در هر مورد برای اتخاذ تصمیمات مستقل عمل می‌کردند. مانند موافقت‌نامه‌های مدیریت با کارگران. در سایر موارد ساختار سه حزبی وجود داشت و مشارکت دولت در کنار سایر گروه‌های اجتماعی صورت می‌گرفت. نقش دولت در ارگانهای بحث و بررسی ملی یک موضوع نسبتاً عمده در کشورهای سوئد، هلند، اتریش و بلژیک تلقی می‌گردد.

سوئد می‌تواند به عنوان یک الگو برای سیستم اقتصاد متمرکز ارشادی در اروپا قلمداد شود. سوسیال دموکراتها از دهه ۱۹۳۰ تا سال ۱۹۷۶ با اقتدار تمام در مسند قدرت بودند و در همان مراحل اولیه تصدی به طور سیستماتیک مداخله دولت را گسترش دادند. در واقع طی دهه ۱۹۳۰، سوئد سیاست چرخه تجاری از نوع کینز را تجربه کرد و حتی قبل از آنکه کینز به طور کامل نظریات خود را ارائه کند، این گونه سیاستها در سوئد جامعه عمل پوشیده بود.

بعد از جنگ جهانی دوم دولت سوئد از آن هم فراتر رفت؛ بدین ترتیب که با وضع مالیات ویژه بر سرمایه‌گذاری، از سرعت بیش از حد اقتصاد در دوره‌های رونق جلوگیری کرد. در سال ۱۹۵۵ یک صندوق ذخیره برای سرمایه‌گذاری به منظور اتخاذ سیاستهای ضد چرخه‌های تجاری تأسیس شد. هر شرکتی که اعلام می‌کرد مایل است طی دوران رونق، بخشی از سود شرکت به بانک مرکزی منتقل شده و در آنجا مسدود شود، هنگام عودت دادن وجوه، مشمول معافیت‌های مالیاتی می‌گردد. هنگامی که یک شرکت در دوران رکود و کساد در اقتصاد قصد سرمایه‌گذاری داشت، پس‌انداز مسدود شده عودت داده می‌شد و به آن شرکت اجازه داده می‌شد که مبالغ دریافتی را در سرمایه‌گذاری هزینه نماید. سیاست بودجه‌ای دولت نیز نظیر بخش خصوصی از استراتژی ضد چرخه تجاری تبعیت می‌کرد. حتی در سال ۱۹۵۵ بدین منظور یک صندوق اضطراری ویژه تشکیل شد.

با احساس خطر رکود اقتصادی، دولتهای محلی نیز شرکتها را برای ایجاد ذخیره مالی به منظور اجرای پروژه‌های سرمایه‌گذاری تشویق می‌کردند. در صورتی که شهرداریها حاضر به اجرای این گونه پروژه‌های سرمایه‌گذاری می‌شدند، ۵۰ درصد آنرا از دولت مرکزی به عنوان سوسید دریافت می‌نمودند. همچنین به اداره کار این قدرت داده شده بود که مجوز ساختمان‌سازی صادر کند. طی دوران رونق، صدور مجوزها کاهش یافته و تقاضای کارگر ساختمانی تحت کنترل قرار می‌گرفت و برعکس در دوران رکود و کساد مجوزهای ساختمانی بیشتری صادر می‌گردید.

سیاست ساختاری دولت سوئد از لحاظ اقتصادی و اجتماعی نوعی نوآوری بحساب می‌آید. مشاوره قراردادی در میان نمایندگان اتحادیه‌های کارگری،

○ اقتصاد مختلط در برخی کشورهای اروپای غربی مبتنی بر ترکیبی از سیاست‌های اشتراکی جدید و بازار آزاد جدید بوده و مفاهیم مربوطه در هر کشور با کشور دیگر فرق داشته است.

○ موفقیت‌های اقتصاد مختلط در دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ نتوانست در دهه‌های بعد ادامه یابد، زیرا پذیر اختلالهای نگران‌کننده تازه‌ای در فعالیت اقتصادی غرب پاشیده شد.

○ مشکلات دهه ۱۹۷۰، سبب بروز تردیدهایی جدی در مورد کارآئی اقتصاد مختلط شد. از جمله مهمترین مشکلات، پیامدهای توزی سیستم اقتصاد مختلط در دوران پس از جنگ جهانی دوم بود.

○ مناقشات موجود درباره اقتصاد مختلط گرد این محور می‌چرخد که هرچند اقتصاد مختلط مبتنی بر یک رشته فرض‌های منطقی است، اما به محض مشخص شدن اهداف نظام اقتصادی، این فرض‌ها تناسب خود را از دست می‌دهد.

○ گسترش شرکت‌های بازرگانی جدید، نخستین شکاف را میان نظریه اقتصاد مختلط و کاربرد آن ایجاد کرد.

○ اقتصاد مختلط دشمن پنگاهای بزرگ نیست، بلکه برعکس، سیاست‌های برنامه‌ریزی پنگاهای بزرگ را با استراتژی دولت تطبیق می‌داد.

مصراغه سیاست بودجه‌ای خود را مطابق با نظریات هواداران کینز مبتنی بر تنظیم هزینه‌های دولت براساس کسری بودجه تغییر داد.

سیاست جدید، شکل نهایی خود را در «قانون توسعه، ثبات و رشد در اقتصاد مصوب ژوئن ۱۹۶۷» به دست آورد. این قانون برای اثرگذاری بر چرخه‌های تجاری در اقتصاد بکارگیری ابزارهای مالی (بودجه‌ای) و اتخاذ سیاست کسری بودجه دولت را صریحاً تجویز می‌کرد. این قانون همچنین به دولت فدرال روشهای لازم را برای مدیریت عرضه پول و تقاضای کل به جای اتخاذ سیاست‌های پولی انعطاف‌ناپذیر را ارائه کرد.

قانون مصوب سال ۱۹۶۷ نمایانگر پیشرفت غیر منتظره و قاطع علم اقتصاد جدید در صحنه اقتصاد آلمان غربی بود. حتی از این هم فراتر رفت و برنامه‌ریزی میان و درازمدت دولت در یکدیگر ادغام گردید. در واقع، ارهارد به عنوان وزیر اقتصاد کوشید برخی اشکال برنامه‌ریزی درازمدت دولت را به شیوه سال ۱۹۵۷ بازگرداند، با این تفاوت که «انجمن مشاوران اقتصادی» نیز تشکیل گردد. اما پیشنهاد وی توسط صدراعظم کنراد آدنauer با قاطعیت رد شد.

هنگامی که ارهارد خود صدراعظم شد، با همان اهدافی که در ذهن داشت، «انجمن کارشناسان اقتصادی» را در سال ۱۹۶۳ تشکیل داد. وظیفه انجمن تهیه گزارشهای اقتصادی سالانه با لحاظ نمودن گذشته، حال و آینده اقتصاد بود. همچنین انجمن طرح‌های پیشنهادی خود درباره سیاست‌های ساختاری و چرخه‌های تجاری آینده را به دولت ارائه می‌کرد. قانون مصوب سال ۱۹۶۷ فعالیت‌های انجمن کارشناسان اقتصادی را در سیاست جدید مداخله دولت در کلیه امور ادغام نمود. غیر از پیش‌بینی‌های بودجه‌ای پنج ساله که دولت فدرال و دولتهای ایالتی بدان نیاز داشتند، دولت فدرال مجبور به انتشار سالانه گزارش پیش‌بینی‌های کلی اقتصادی بود. بویژه هنگامی که اجرای سیاست پولی و مالی در آینده مطرح می‌شد، پیش‌بینی‌های کلان‌مدت قرار

اتحادیه کارمندان و قنصل‌های کارفرمایان، مبنای مذاکره دربارهٔ قراردادهای کار قرار گرفت که به صورت اشتراکی و متمرکز و برای سیستم کاری مناسب برنامه‌ریزی اجتماعی منعقد می‌گردید. براساس میانگین بهره‌وری نیروی کار و سرمایه در گذشته و بهره‌وری مورد انتظار در آینده، یک رشته موافقت‌نامه‌های ملی، و بخشی برای افزایش مستقیم دستمزدها، بهبود درآمدهای ثانوی و توسعه تولید و کار در بلندمدت منعقد شد. بر طبق مشاورهٔ انجام شده، دولت مرکزی اجتماعتی کار را به مرحله اجرا درمی‌آورد.

دولت توزیع درآمد را با وضع مالیات تصاعدی و پرداختهای انتقالی یکسان می‌کرد. همچنین حق کارگران برای داشتن درآمد معیشتی را تأیید کرد و صراحتاً متعهد گردید اقدامات بلند مدتی در مورد سلامت کارگران به اجرا درآورد. سیستم تأمین اجتماعی را گسترش داد و به طور کلی شبکهٔ بسیار بزرگی از خدمات عمومی ایجاد کرد.

دولت سوئد در زمینهٔ اجرای سیاست ساختاری فعال بود. یک سیاست ضد انحصاری شدید نیز برای اطمینان از وجود رقابت سالم بین مشاغل طراحی نمود. از اینرو صادرات سوئد بهبود یافت. دولت سوئد به دنبال حذف پنگاهای حاشیه‌ای و افزایش کارایی پنگاهها از طریق فراهم کردن عرضهٔ خوب و انعطاف‌پذیر سرمایه برای کارآفرینان، خلاق و پویا بود. به علاوه، جابجایی نیروی کار را تشویق و سیستم آموزش حرفه‌ای نیروی انسانی و بازآموزی کارگران و کشاورزان را پایه گذاری کرد.

در اقتصاد مختلط هلند، اقدامات مالی (بودجه‌ای) سیاست ضد چرخهٔ تجاری مانند اقدامات مربوط به تهییج یا تحدید سرمایه گذاری به طور معمول مورد استفاده قرار می‌گرفت. مهمتر از آن، سیاست پولی ملهم از نظریات کینز بود که توسط بانک مرکزی نسبتاً مستقل هلند تنظیم می‌گردید. در اوایل دورهٔ پس از جنگ جهانی دوم سیاست ساختاری دولت هلند عمدتاً مبتنی بر دستمزدهای پائین بود.

هلندیها می‌خواستند مزایای فرآیند بازسازی را از طریق بازسازی سیستماتیک اقتصاد در جهت رشد مبتنی بر صادرات و استفاده از پنگاههای بزرگ و ملین به دست آورند. برای رسیدن به این هدف، دولت سیاست مبتنی بر دستمزدها پائین را اعلام کرد. این سیاست با مشاورهٔ دوجانبه و نظارت دقیق دولت حمایت گردید. در زمینهٔ فعالیت بخش خصوصی، «اژانس روابط کار» در سال ۱۹۲۵ به طور خودجوش به وجود آمد که در پی تقویت همکاری بین کارفرمایان و کارگران در زمان جنگ بود. در سال ۱۹۵۰ یک دستگاه جدید اقتصادی - اجتماعی عمومی به آن افزوده شد. در دستگاه جدید، کارفرمایان، اتحادیه‌های کارگری و دولت دارای نماینده بودند و با حق رأی مساوی به مذاکره می‌پرداختند. دستمزدهایی که به طور متمرکز تعیین می‌شد، در این دستگاه مورد بحث قرار گرفته و در هر دو نهاد «اژانس روابط کار» و دستگاه جدید تصویب می‌شد. موافقت‌نامهٔ جمعی نیروی کار مورد مذاکره قرار می‌گرفت و طرفین در همان جا به توافق می‌رسیدند. در صورتی که موافقت‌نامهٔ جمعی نیروی کار مربوط به یک شرکت یا در سطح بخش اقتصادی بود، توسط هیأت نمایندگان رسمی که تحت کنترل وزارت امور اجتماعی قرار داشتند، تصویب می‌شد.

در درازمدت، سیاست دستمزدها پائین در هلند قابل دفاع نبود. در سال ۱۹۵۳ ارتباط بین افزایش دستمزدها و هزینهٔ زندگی تغییر کرد و جای خود را به دستمزدهای مرتبط با میانگین بهره‌وری نیروی کار داد. در سال ۱۹۵۹ حتی اعطای دستمزدهای متفاوت بر مبنای افزایش بهره‌وری نیروی کار در هر رشته صنعتی مجاز شمرده شد. از سال ۱۹۶۳ به بعد هرچند دستمزدها حرکت بیوسه‌ای نداشت ولی در عین حال روند کلی در جهت آزادسازی کامل دستمزدها بود. حتی در مورد موافقت‌نامه‌های جمعی نیروی کار که نظارت اجباری در آن تعبیه شده بود الزام به اعطای دستمزدها پائین به تدریج رخ داد. بهبود اوضاع اقتصادی در اروپا و ورود هلند به جامعهٔ اقتصادی اروپا (E.E.C) علت اساسی عدم تداوم سیاست پائین نگهداشتن دستمزدها توسط دولت هلند بود. همچنین کشور مبرور سیاست اقتصادی - اجتماعی خود را به سیاست کنترل قیمت‌ها و درآمدها تغییر داد. هلتا به طور فزاینده برنامه‌ریزی

اقتصادی را در سیاستگذاری دولت به کار گرفت. بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم «ادارهٔ برنامه‌ریزی مرکزی» تشکیل گردید. وظایف اولیهٔ این اداره، اجرای پروژه‌های درازمدت برای توسعهٔ منطقه‌ای و صنعتی و انجام پیش‌بینی‌های سالانهٔ مربوط به فعالیت اقتصادی در بخشهای خصوصی و عمومی بود. از سال ۱۹۶۳ مقیاس زمانی برنامه‌ریزی طولانی‌تر شد و برنامه‌های پنج ساله تهیه گردید. طی همان دوره، دولت هلند مانند سایر دولتها نقش خود را در توسعهٔ زیرساختها، گسترش خدمات عمومی و توزیع مجدد درآمد و ثروت افزایش داد.

اتریش و بلژیک الگوی کاملاً مشابه مشاورهٔ اجتماعی سوئد - هلند را اتخاذ کردند. کنترل دولت در برنامه‌ریزی اجتماعی به تدریج افزایش یافت و کارفرمایان، اتحادیه‌های کارگری و دولت مرکزی برای تصمیم‌گیری دربارهٔ رشد اقتصادی مطلوب در سال آتی تصمیم‌گیری می‌نمودند. تصمیمی که به کارگران مربوط بود. مزایای این اقدام بی‌تردید قابل ملاحظه بود؛ کارگران سهم خود را از کیک هر روز بزرگ و بزرگتر می‌یافتند و همزمان با آن، کارفرمایان نیز ریسک اجتماعی خود را در حال کاهش می‌دیدند. از اینرو برای اجرای پروژه‌های سرمایه‌گذاری درازمدت با شانس بیشتر اظهار آمادگی می‌کردند. برای دولت این مشکل از موانع مقابله با خطر تورم بحساب می‌آمد.

این درست نیست که کشورهای مختلف در مقولات یاد شده فوق را بدون در نظر گرفتن ملاحظات موجود، در ردیف کشورهای دارای اقتصاد مختلط بدانیم. زیرا هر یک از کشورهای یاد شده در گذشته از فناوری استفاده کرده‌اند که از ویژگیهای سایر نظام‌های اقتصادی قلمداد می‌گردد. علاوه بر آن، در تمامی کشورها روش‌های خاصی اتخاذ گردیده است که طبقه‌بندی کلیهٔ روش‌های اقتصادی در تمامی نظامهای اقتصادی را مشکل ساخته است. با وجود این، با اطمینان می‌توان خاطرنشان ساخت که اقتصاد مختلط بعد از جنگ جهانی دوم مبتنی بر ترکیبی از سیاست‌های اشتراکی جدید و بازار آزاد جدید بوده و مفاهیم مربوط، از یک کشور به کشور دیگر تغییر می‌کرده است.

## بخش دوم

### افول اقتصاد مختلط

موفقیت‌هایی که اقتصاد مختلط در دههٔ ۱۹۵۰ و دههٔ ۱۹۶۰ به آن دست یافت در دهه‌های بعد نتوانست ادامه یابد؛ بلکه حتی بدر اختلالاتی نگران‌کنندهٔ جدید در فعالیت اقتصادی غرب پاشیده شد. مشکلات دههٔ ۱۹۷۰ تردیدهای جدی در مورد کارایی اقتصاد مختلط ایجاد کرد. از جمله مهمترین مشکلات، پیامدهای توریسی سیستم اقتصاد مختلط پس از جنگ جهانی دوم بود. نظریهٔ کینز نیز به طور جدی مورد انتقاد بود. موارد یاد شده منجر به تغییر اقتصاد مختلط و مطرح شدن نظامهای جایگزین گردید. مهم‌ترین عامل بویا که در نظامهای جایگزین پدیدار شد، ایدهٔ خود منبریسی بود.

۱- تغییر محیط نهادی: مناقشات موجود دربارهٔ اقتصاد مختلط حول این محور دور می‌زد که هرچند اقتصاد مختلط مبتنی بر مجموعه‌ای از فرض‌های منطقی است، ولی به محض مشخص شدن اهداف نظام اقتصادی، این فرضها تناسب خود را از دست می‌دهد. نخستین فرض آن بود که شرکت‌ها در محیط رقابتی، همواره بصورت سازمان‌های متمایل به برنامه‌ریزی و در حال بزرگ شدن عمل می‌کنند. در این صورت بقای آنها در اقتصاد مختلط منوط به کنترل مستقیم و غیر مستقیم دولت است. فرض دوم آن بود که اتحادیه‌ها مادام که از طریق مشاوره و با روشهای ارشادی عمل می‌کنند می‌توان از آنها به طور فعال در تغییر ساختار صنعتی استفاده کرد. آخرین فرض اقتصاد مختلط آن بود که دولت باید در حفظ مکانیزم بازار انعطاف‌پذیری کافی از خود نشان دهد. در واقع بویایی رشد اقتصادی، چارچوب نهادی یاد شده را به جهات مختلف سوق خواهد داد. علاوه بر آن، به مرور زمان، واگرایی در حال افزایشی بین فرض‌های اساسی اقتصاد مختلط و واقعیت‌ها به منصفهٔ ظهور می‌رسد.

توسعهٔ شرکتهای بازرگانی جدید، اولین شکاف را بین نظریهٔ اقتصاد مختلط و کاربرد آن ایجاد کرد. اقتصاد مختلط دشمن پنگاههای بزرگ نبود،

مستقل و کارا ایجاد کند و تخصیص سرمایه‌ها را به تصمیمات داخلی شرکت مشروط نماید.

تأثیر بنگاههای بزرگ از جنبه‌های دیگر نیز مورد ملاحظه قرار گرفت. زیرا موفقیت مصرف‌کنندگان در بازار، روز به روز بدتر شد. اگر چه هماهنگی و وحدت در میان گروههای مصرف‌کننده افزایش یافت، ولی در عین حال مصرف‌کنندگان به طور انفرادی از شکست در مواجهه با «ایجاد خواسته» توسط شرکتهای بزرگ رنج می‌بردند. تغییر مصنوعی تقاضا، با تبلیغات و تنوع تولید، مصرف‌کننده را از مقام پادشاه انحصاری بازار عزل کرد. ادغام عمودی شرکتهای صنعتی نیز بر بازار خریداران تأثیر گذاشت. زیرا این اقدام، برنامه‌ریزی و کنترل را در تمامی زنجیره یعنی خریداران و فروشندگان مواد خام و کالاهای نیمه تمام و نهایی می‌گنجاند.

تضعیف تدریجی رقابت سنتی در بازار کالاها و خدمات پس از جنگ به طور طبیعی عکس‌العملهای مختلفی را به همراه داشت. یکی از آنها، توسعه بازار سرمایه و تبدیل آن به یک بازار با سرمایه انبوه بود. این امر از افزایش گروههای طبقه متوسط و موفق در کسب و کار نشأت می‌گرفت. تعداد روزافزونی از افراد طبقه متوسط از نظر درآمد، مستقیماً در تأمین منابع بنگاههای بزرگ از طریق بازار سنتی سرمایه مشارکت جستند. آنها همچنین منبع اصلی تأمین مالی سرمایه‌گذاران رسمی بودند که نقش برتر را در بازار سرمایه ایفا می‌کردند. ماهیت انبوه بازار سرمایه تأثیر واقعی بر رفتار سرمایه‌گذاری و توسعه شرکتهای بزرگ گذاشت. مهم‌ترین تأثیری که بازار سرمایه بر روند سرمایه‌گذاری و توسعه شرکتهای بزرگ داشت مربوط به قدرت انحصاری ساختار فنی و مدیریت بنگاه بود. آن دسته از مالکان سرمایه که متعلق به گروههای طبقه متوسط جامعه بودند، از استراتژی ویژه‌ای تبعیت کردند. آنان خواستار بازدهی سریع و غیر عادی بودند، همچنین علاقه‌ای به بهبود ساختار فنی یعنی بهبودی از استراتژی رشد درازمدت نداشتند.

تهاجم دیگری که به قدرت انحصاری ساختار فنی شد، از آنجا بود که با عمومیت یافتن آموزش، تعداد تکنسین‌ها و روشنفکران افزایش یافت. بسیاری از این افراد فعالیتهای مدیریتی در شرکتهای بزرگ را به عهده گرفتند و جذب فرصتهای بزرگ موجود در آن شرکتهای بزرگ یعنی برنامه‌ریزی و سازمان‌دهی گردیدند. زیرا صرفه‌جوییهای مبتنی بر مقیاس در این قبیل مؤسسات به خوبی دنبال می‌شد. بهبود مدیریت پرسنلی عامل ایجاد اعتراض بالقوه نسبت به ساختار اداری شرکتهای بزرگ و منبع تقاضای نیرومند برای مشارکت در کنترل اداری شرکت به حساب می‌آمد.

عامل دیگری که هنوز در مقابل گرایشهای انحصاری و انحصار چند جانبه ایستادگی می‌کرد، جامعه مشمول و ثروتمند چشم‌انداز خوبی از توسعه بخش شمار می‌رفت. جامعه مشمول و ثروتمند چشم‌انداز خوبی از توسعه بخش خدمات و شرکتهای متعددی که در این بخش به فعالیت اشتغال داشتند ترسید می‌نمود. درست است که تعدادی از این شرکتهای خدماتی به شرکتهای بزرگ متکی بودند ولی در عین حال بسیاری از آنها مستقل عمل می‌کردند و امکانات بیشتری برای حرکت به سمت اقتصاد بازار مبتنی بر رقابت در اختیار داشتند. توسعه عظیم وسایل ارتباط جمعی پس از جنگ جهانی دوم نیز اثر مشابهی برجای گذاشت. به این ترتیب که قدرت گروههای فشار را در افکار عمومی تقویت کرد و در نتیجه آن بر تصمیمات سیاستمداران کشور مؤثر افتاد. از طریق وسایل ارتباط جمعی، سوء استفاده از قدرت توسط شرکتهای بزرگ مورد انتقاد عمومی قرار گرفت. در این شرایط دولت مجبور به واکنش در برابر شرکتهای بزرگ گردید.

شرکتهای بزرگ سعی کردند، با تحدید اثر عوامل یاد شده، مکانیزم بازار را مجدداً مستقر نمایند و در این راه موفقیت‌هایی نیز به دست آوردند.

شرکتهای بزرگ آمریکایی طی دهه ۱۹۶۰ به شرکتهای چندملیتی تبدیل گردیدند و شرکتهای بزرگ ژاپنی و اروپایی نیز در دهه ۱۹۷۰ از آنها پیروی کردند. بدین ترتیب، شرکتهای بزرگ به روش کاملاً بویا خود را در اقتصاد جهانی ادغام نمودند. روند روبه رشد شرکتهای چندملیتی بعد از جنگ جهانی دوم به گونه‌ای بود که این قبیل شرکتهای توانستند از طریق ادغام به مرحله بلوغ

وضع مصرف‌کنندگان در بازار، در برابر شرکتهای بزرگ روز به روز بدتر شده است! تغییر مصنوعی تقاضا، همراه با تبلیغات گسترده و تنوع تولیدات، مصرف‌کننده را از مقام سلطنت بر بازار عزل کرده است.

شرکتهای بزرگ آمریکایی در دهه ۱۹۶۰ به شرکتهای چندملیتی تبدیل شدند و شرکتهای بزرگ ژاپنی و اروپایی در دهه ۱۹۷۰ از آنها پیروی کردند. بدین ترتیب، شرکتهای بزرگ به روشی کاملاً بویا در اقتصاد جهانی ادغام شدند.

شرکتهای چندملیتی در دوران پس از جنگ بین‌الملل دوم توانستند از راه ادغام به بلوغ برسند و تحت حمایت آنها بود که پیشرفتهای تکنولوژیک، رشد اقتصادی، صرفه‌جویی‌های مبتنی بر مقیاس تولید و مدیریت، پتانسیل تازه‌ای از خود نشان داد.

نظام اقتصادی مختلفی که پس از جنگ جهانی دوم پا گرفت، دیگر مبتنی بر «دست نامرئی» نبود که به صورت خودکار تعادل را در اقتصاد ایجاد کند. در چارچوب جدید نظام اقتصاد مختلط، میان گروههای قدرتمند و ذینفع نوعی متارکه موقتی جنگ پدید آمده بود؛ وضعی که با حالت تعادل کلی نظام سنتی اقتصاد بازار فاصله بسیار داشت.

بلکه برعکس سیستمهای برنامه‌ریزی بنگاههای بزرگ را با استراتژی برنامه‌ریزی دولت تطبیق می‌داد. اما جنبه‌هایی از اقتصاد مختلط که همکاری بین دولت و بخش خصوصی را تداوم می‌بخشید، یعنی اندازه‌بینه بنگاههای اقتصادی، بازار رقابتی و سیاست ملی، همگی به طور جدی با رشد اقتصاد مختلط تخریب می‌گردید. اندازه‌بینه بنگاه اقتصادی بر طبق نظریه تنوع‌کلاسیک بعد از جنگ جهانی دوم از یک مفهوم استاتیک به یک مفهوم دینامیک تحول یافت. ظاهراً پدید آمدن صرفه‌جوییهای بیشتر مبتنی بر مقیاس تولید با بهبود سازمان اداری و برنامه‌ریزی کافی همراه شده و چشم‌انداز جدیدی برای افزایش بازدهی در مقابل همگان گشود. از اینرو بسیاری از اشکال جدید همکاری، ادغام‌ها و تفهیم وظایف در دوره پس از جنگ، هویدا گردید. الهام‌مقدارانه تمرکز صنعتی جدید در غرب نتیجه اقدامات یاد شده بود. صرفه‌جوییهای جدید مبتنی بر مقیاس تولید، با فراهم آمدن فرصتهایی برای انحصار فروش و انحصار چند جانبه به طور فزاینده رو به افزایش نهاد. البته در موارد متعدد تمرکز عملی رقابت را افزایش داد؛ ادغام برای تنوع بخشیدن به تولید انجام گرفت، ولی در عین حال به طور قابل ملاحظه‌ای موقعیت رقابتی بنگاههای کوچکتر را بهبود بخشید زیرا در شرایط جدید حمایت مالی و تجاری را از شرکتهای بزرگ مافوق دریافت می‌کردند. به رغم شدید شدن تدریجی رقابت در بازارها و بخشهای خاص، به طور کلی قدرت انحصاری بنگاههای بزرگ جدید رو به افزایش نهاد.

قدرت بنگاههای اقتصادی جدید برای کاهش شدید مخاطرات، عدم اطمینان و همچنین بهبود کارایی کلان تصمیمات سرمایه‌گذاری، مورد استفاده قرار گرفته. با استفاده از روش تأمین مالی از خود، شرکتهای بزرگ قادر به گریز از نیروهای رقابتی که به طور معمول در بازار سنتی سرمایه فعال هستند خواهند شد. حتی در مواردی که شرکتهای بزرگ به تأمین مالی خارجی پناه می‌برند، از طریق ساختار چند بخشی کنترل‌های معنایی نسبت به استراتژی سرمایه‌گذاری اعمال می‌کنند. شکل چند بخشی سازمان، به هر شرکت بزرگ این فرصت را می‌دهد تا بازار کوچک سرمایه خود را به صورت

برسد. تحت حمایت شرکت‌های بزرگ، پیشرفت تکنولوژیک، رشد اقتصادی، صرفه‌جویی‌های مبتنی بر مقیاس تولید و مدیریت، همگی پتانسیل جدیدی از خود نشان داد. در این شرایط، کنترل دولت به مرور زمان تضعیف می‌شد، دولتهای ملی به حاکمیت خود بر شرکتها یا بخش‌های اقتصادی در نواحی مرزی کشور ادامه می‌دادند ولی تصمیم‌گیری‌های مهم و استراتژی اصلی سرمایه‌گذاری شرکت‌های چند ملیتی همچنان مستقل از کنترل دولت جریان داشت. استقلال عمل شرکت‌های چند ملیتی در عرصه جهانی: بیشتر از آن جهت بود که سازمان‌های سیاسی بین‌المللی عملاً دارای قدرت لازم نبودند. در واقع، در کشورهای کوچک صنعتی و در جهان سوم تأثیر نسبی فعالیت برخی شرکت‌های بزرگ غالباً آنچنان زیاد بود که حتی قدرت دولت ملی نیز تضعیف می‌گردید.

به هر حال، تأثیر عوامل بازار در اقتصاد و بین‌المللی شدن شرکت‌های بزرگ توانست تهدید جدی جدیدی را نسبت به سیستم بازار سنتی شکل دهد. شرکت‌های چند ملیتی با توجه به زمینه مساعدی که مشاهده کردند، سازمان خود را آنچنان در سطح جهانی گسترش دادند و ساختار اداری خود را آنچنان کارا تنظیم کردند که در مواردی برنامه‌های آنها هیچگونه وابستگی به قومیت ملی کشورها نداشت. با قدرت مستقلی که شرکت‌های چند ملیتی در اختیار داشتند توانستند بازارهای جهانی را تحت کنترل خود درآورند.

نه تنها شرکت‌های بزرگ در موازنه بازار اختلال ایجاد می‌کردند، بلکه اتحادیه‌های کارگری نیز مستقیم و غیر مستقیم آثار مشابهی از خود به جا می‌گذاشتند. تأثیر غیر مستقیم اتحادیه‌های کارگری ناشی از حمایت قوی آنها از استراتژی رشد شرکت‌های بزرگ در سالهای پس از جنگ جهانی دوم بود. صرفه‌جویی‌های بیشتر مبتنی بر مقیاس تولید، انگیزه برای پیشرفت بیشتر تکنولوژی را فراهم کرد. این امر به نوبه خود بهره‌وری نیروی کار را افزایش داد و پرداخت دستمزدها و حقوق ماهانه بالاتر را امکان‌پذیر ساخت. متعاقب آن، اتحادیه‌های کارگری همکاری کامل خود را معطوف به تمرکز و رشد شرکت‌های بزرگ به منظور افزایش سریع دستمزدها و بهبود اساسی سایر شرایط اشتغال کردند. به طور همزمان، اتحادیه‌های کارگری به افزایش موقعیت انحصاری و انحصار چند جانبه‌ی بنگاه‌های بزرگ در بازار سنتی کالاهای واسطه‌ای و نهایی و خدمات واسطه‌ای و پیشرفته کمک کردند. از اینرو، اتحادیه‌ها در تقویت استقلال مالی بنگاه‌های بزرگ سهیم بودند.

به صراحت می‌توان گفت که اتحادیه‌های کارگری جریان آزاد نیروهای بازار را به گونه‌ای توزیع کردند که حالت انحصار فروش و انحصار چند جانبه در بازار کار ایجاد گردید. در اغلب موارد، اتحادیه‌ها در مشاوره ملی که با هدف اجرای سیاست‌های رشد و رفاه پس از جنگ توسط دولت سازماندهی می‌شد، به طور فعال مشارکت داشتند. به دنبال مشارکت‌های فعال و متعدد در سیاست‌گذاری اقتصادی کشور، اتحادیه‌ها به سازمان‌های مقتدر در حیات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی غرب مبدل گردید و به عنوان نماینده رسمی کارگران و کارمندان قلمداد شد. با وجود این، همکاری اتحادیه‌ها مشروط بود.

اتحادیه‌ها در عوض، خواهان رشد یکتواخت درآمد واقعی کارگران بودند و در این ارتباط از قدرت چانه‌زنی خود استفاده می‌کردند و البته غالباً از این طریق به هدف خود دست می‌یافتند. نتیجه اقدامات اتحادیه‌ها آن بود که در کارکرد طبیعی بازار کار اختلال ایجاد شد. طی سالهای گسترش فعالیت اتحادیه‌ها، افزایش اساسی دستمزدها در بخش‌های اقتصادی روی داد در حالی که افزایش اندکی در بهره‌وری کار صورت گرفت. از تبعات تغییر دستمزدها در بخش‌های «پسین» (back ward sectors) آن بود که بخش‌های رشد یابنده در واقع با بهبود بهره‌وری نیروی کار، پرداخت دستمزدها بالاتر را موجه ساختند. در بخش‌های پسین، تفاوت بین رشد سریع دستمزدها و افزایش کند بهره‌وری از طریق افزایش قیمت‌ها جبران شد. در دوران رکود صنعتی دهه ۱۹۷۰، هنگامی که تحولات ساختاری، به شدت مورد نیاز بود، تداوم دستمزدهای بالا در بخش‌های قدیمی و حمایت شده با بهره‌وری پایین نیروی کار، تجدید ساختار صنعت در جهت عملکرد معمول بازار کار را بیشتر به تأخیر انداخت.

نه تنها بنگاه‌های اقتصادی و اتحادیه‌های بزرگ بلکه دولتها نیز در مواردی آثار اختلال آمیزی در بازارها داشتند. این امر به طور غیر مستقیم از

طریق حمایت اتحادیه‌های کارگری از بنگاه‌های اقتصادی بزرگ انجام می‌گرفت. بنگاه‌های بزرگ از طریق همکاری با دولت در زمینه تحقیق و توسعه، هماهنگی برنامه‌ریزی خود با برنامه‌های دولت، و کسب موقعیت ویژه در فروش کالاها و خدمات به دولت، بروش یافته و رشد کردند. این نوع همکاری نه تنها توسط شرکت‌های ملی شده صورت می‌گرفت، بلکه شرکت‌های بزرگ بخش خصوصی نیز بدان مبادرت می‌ورزیدند. دولتهای غربی که بعد از جنگ جهانی دوم، در ابتدا از یک سیاست تنویرال تبعیت می‌کردند، به تدریج اندیشه‌های خود را تغییر دادند. تلاش‌هایی نیز برای ممانعت از تمرکزگرایی بنگاه‌های اقتصادی از طریق وضع قانون ضد تراست صورت گرفت. مثالهای متعددی از این روند در ایالات متحده آمریکا، آلمان غربی و بلژیک وجود دارد.

دولتها نه تنها با کمک غیر مستقیم به بنگاه‌های بزرگ در تبدیل آنها به انحصار چند جانبه در کارکرد بازار، اختلال ایجاد کردند بلکه با ایجاد انحصار خرید و انحصار فروش برای خود، آن را تشدید نمودند. نخستین گام که بعد از جنگ جهانی دوم برداشته شد، بزرگ کردن بخش‌های ملی شده مانند: بانکداری، بیمه، حمل و نقل با راه‌آهن، خدمات پستی و ارتباطات تصویری، فولاد و زغال سنگ بود. به همین جهت انحصارهای بزرگ نیز پایدار گشت. علاوه بر آن، پس از جنگ، اقتصاد رفاه نیز بطور مشخص گسترش پیدا کرد. رشد سریع هزینه دولت نه تنها از گسترش کنترلهای دولتی و وسعت سیاست ضد چرخه تجاری نشأت می‌گرفت، بلکه همچنین با گسترش عظیم کالاهای عمومی نیز ارتباط داشت. در نتیجه، دولتها به عنوان تولیدکنندگان عمده خدمات به صورت یک انحصارگر جلوه گر شدند. در همان زمان، دولتهای غربی نیز به عنوان مصرف کنندگان بسیار مهم به صحنه بازار آمدند، به گونه‌ای که در مواردی دولت تنها خریدار اقلام خاصی در بازار بود. هزینه‌های دفاعی و تولیدات پیچیده صنایع نظامی به خوبی نمایانگر ایجاد اختلال در امر تقاضا توسط بخش دولتی به حساب می‌آید.

چند برابر شدن دستگاه اداری دولت نیز در عملکرد معمول بازار اختلال ایجاد کرد. روند ملی کردن، ارائه خدمات عمومی و نقش بیشتر دولت در مدیریت اقتصاد، به طور قابل ملاحظه‌ای حجم خدمات شهری دولت را افزایش داد. رشد کند، رکود و حتی کاهش اشتغال در صنعت، به دلیل پیشرفت سریع تکنولوژی خوشبختانه با گسترش اشتغال در بخش خدمات جبران شد. این امر علی‌العصوم بخاطر افزایش اساسی نقش دولت در اقتصاد جامعه عمل پوشید. با تداوم رشد اقتصادی، هزینه‌های دولت می‌توانست با دریافت‌های مالیاتی بالاتر تأمین شود. اما هنگامی که رشد کاهش می‌یافت یا متوقف می‌شد، از لحاظ مالی دیگر گسترش بیشتر بروکراسی دولتی امکان‌پذیر نبود. به منظور حفظ توازن بودجه، ضرورت داشت که تشکیلات دولتی کوچک شود. اما این ضرورت به هیچ وجه جامعه عمل نپوشید. دولت از طریق موقعیت انحصاری‌اش می‌توانست بروکراسی خود را گسترش دهد و بیکاری را در سطح پائین حفظ کند. از اینرو، تأمین هزینه‌های دولت از راه ایجاد کسری بودجه در مقیاس وسیع انجام گرفت و همانگونه که انتظار می‌رفت بحران مالی و گرفتار شدن در مارپیچ تورمی به سمت بالا، از پیامدهای اختلال سیاست کسری بودجه توسط دولتها بود.

بنابراین، اقتصاد مختلط در یک چارچوب نهادی کاملاً متفاوت با چارچوب اولیه وارد عمل شد. به منظور چاره‌اندیشی در زمینه پیچیدگی روزافزون فرآیند اقتصادی، اشکال جدید سازمان‌دهی تولید، توزیع و مصرف ایجاد شد. در شکل و محتوای جدید اقتصاد مختلط، دیگر اقتصاد بازار مبتنی بر رقابت که در ابتدا مدنظر بود، چندان مناسبت نداشت. در واقع، بازار رقابتی به طور کلی کنار گذاشته نشد ولی فعالیت‌های مراکز جدید قدرت که همگام با تکامل تدریجی سازمان‌دهی اقتصاد گسترش یافتند، شاهد تحولاتی شد. نظام اقتصاد مختلطی که بدین ترتیب شکل گرفت، مبتنی بر «دست نامرئی» نبود که بتواند برقراری تعادل در اقتصاد را به طور خودکار ایجاد نماید. در چارچوب جدید نظام اقتصاد مختلط، میان گروه‌های قدرتمند و ذینفع نوعی متارکه موقتی جنگ مشاهده می‌شد، وضعی که از حالت تعادل کلی نظام اقتصاد بازار سنتی بسیار دور بود.

ادامه دارد